

# جنبش نجات از بحران



فرید سیاوش



ما نسلی که در دهه چهل در فضای چپ افغانستان چشم عقل به جهان باز کردیم و شکست سیاسی، تشکیلاتی و نا پختگی سیاسی را از مشروطه به ارث برده بودیم. اما نتوانستیم آن شکست را سلاخی خردمندانه کرده و خود را از زیر بار سنگین رادیکالیسم، این میراث ناخواسته رها گردانیم. ما به جای نقد بینشی و نقد برخی مفاهیم اصلی به نقد جزئی احکام یا انتقاد از کارکرد سازمانهای دیگر و روان شناسی رهبران برخاسته ایم. به این روند به دلایل زیاد باید خاتمه بخشید.

بر ما لازم است نقد را اول از اندیشه هایی دیروز مان و درک ما از اندیشه های کلان شروع کنیم، بیطرفانه و علمی آن اندیشه ها را با فرهنگ مسلط آنزمان کشور ما، وضعیت منطقه و آرایش نیروهای سیاسی در سطح جهان، با روان اجتماعی مسلط جامعه مان غربال کنیم و بنگریم که از غربال انطباقی چه به زیر میریزد.

تا حال روشن نساخته ایم که از کجا این را آموخته بودیم که در کشور عقب مانده ی مانند افغانستان میتوان پرسش های فرماسیونی انجام داد. مگر میشود از عرصسنگی به رفاه اجتماعی قرن بیستمی پرید؛ این خلای بزرگ چند قرنه و چند بُعدی را چگونه قادر بودیم پُر کنیم.

ما هنوز در انحناى منکسر پاشانى و بحران آویزان مانده ایم، هنوز که هنوز است در زمانه پرسش های نفسگیر، نفس میکشیم؛ پاسخ این پرسش را که **چرا؟** با تمام ایثارگری ها نتوانسته ایم به یک جریان مستحکم، آگاه، دگرگون کننده و سعادت آفرین تبدیل گردیم؛ نیافته ایم. یا اگر یافته ایم شفاف و صادقانه با دیگران شریک نساخته ایم.

**روشنفکر و فعال سیاسی** افغانستان، چند دسته، متفرق، کم حوصله و بد خو، در بند هوس و آرمانهای دیروز، تابو ساز، سنت گرا، نه سنت شکن، ساختار گرا، نه ساختار شکن، کم نفس، بی شیمه، سرخورده، اسیر در سازمانهای سیم خادار کشیده و غایب از میدان فعالیت و رقابت های سالم و مفید؛ می باشند.

با وضعیت آشفته که داریم کسی حاضر نیست ما را تحویل بگیرد و یا خود ما بتوانیم در صحنه حضور فعال داشته، در دل و دماغ مردم پل بزنیم تا نقش لازم و سودمند را در قبال مسایل کلان کشور و خدمت به مردم ایفا کنیم.

بمثابه انسانهای ملی، دموکرات، روشنفکر، ترقیخواه و فعال سیاسی و مدنی باید ماهیت و حقیقت این مساله را بدانیم که چرا با آنهمه اینار و فداکاری و تجربه هنوز نتوانسته ایم به یک جریان سودمند و کار ساز عبور کنیم. شگافتن این بحث از الزامات اقدامات سودمند و فعالیت های چاره ساز بعدی می باشد.

اگر بپذیریم که **جامعه** عبارتست از مجموعه ای از انسانها که در جبر یک سلسله نیازها و تحت نفوذ یک سلسله عقیده ها و ایده ها و آرمانها در یکدیگر ادغام شده و در یک زندگی مشترک غوطه ورنند؛ آیا ما نیز در این غوطه ور شدن مشارکت داریم و یا در درون خود غرق گشته و یا از کهکشان تخیل، آن غوطه خوردن ها را به تماشا نشسته ایم.

بدلیل داشتن مشکل در صورتبندی مفاهیم و دانایی مان؛ متاسفانه تا هنوز اسیر سلوک قهر آمیز و جنگی و ماحاصل آن دچار روان پریشی انتحاری در بگو مگو های و بحث های سیاسی و حتی مدنی هستیم. در نخست باید بر این دو عادات غلبه کرد؛ یعنی باید اول در درون خود و باز در میان خود به صلح دست یافت و بعد بطرف یک گفتمان روشنفکری رفت.

آیا از خود پرسیده ایم که چرا انترناسیو نالیست دیروز در سنگر قوم غلطیده و یا یک کمونیست دو آتسه که در و دیوار را سرخ پوش کرده بود، به دست بوسی و خدمت طالب می شتابد و از داعش می لافد و از خود می بافتد و یا آدمکش حرفوی، عمامه حقوق بشری بر سر می گذارد... این استحضالات همه واقعیاتی هستند که در درون مغز روشنفکر اتفاق افتیده و می افتد.

سازمانهای زیادی تشکیل گردید و برنامه های چند صد صفحه ی قلم زده شد اما سنگی از سنگ های بحران را از جا نجنباند. هر کدام از این سازمانها(احزاب) مشغول سرباز گیری از توتۀ های باقیمانده جریانات کلان سیاسی دیروز استند و نمیتوانند از خط و نشان های کشیده شده در دیروز به امروز عبور کنند؛ خود و سازمان خود را بر اساس نیاز امروز به روز کنند.

کشوری را که از سر تا پا در بحران خیلی بزرگ گیر کرده که در ذات خود این بحران یک پروژه است برای سوزاندن و نابود کردن افغانستان؛ مگر میشود با چنین پراکنده گی به نجات کشور از بحران شتافت؟

جریانات سیاسی چند دهۀ گذشته، همه مولود زمانه خود بودند. در شریط خاص به میدان سیاست و فعالیت های سیاسی رو آوردند. هرکدام آنها نقشی را در بسیج نیرو ها و در خط مبارزه قرار دادن نسل جوان دانشگاهی، آموزگاران شاگردان مکاتب، کارگران و دهقانان و پیشه وران و کارکنان دستگاه دولت بازی کردند. در نتیجه توانستند موج نیرومند روشنگری و

روشنفکری را راه اندازی کنند. اما امروز دیگر آن توان و شیمه و نیروی مانور را ندارند تا هزاران نفر را برای تحقق خواسته های برحق مردم در جاده ها سرازیر کنند. قوی ترین انگیزه ها و حوادث تلخ هم نمیتواند یک بلست آنها را به میدان بکشاند. حوادث بیمارستان چهارصد بستر و قول اردوی شاهین و دههای دیگر نشان داد که آن سازمانها و بقایای شان، ابتکار عمل را از دست داده اند.

در گذشته ماندن، شنا در منافزیک و دگماتیسم است. ما به جدا شدن از گذشته ضرورت داریم، ما باید در اتمسفیر و هوای تازه نفس بکشیم، امکانات بالقوه خود را ارج گذاشته و بسوی آینده گام برداریم از لافزنی روشنفکرانه پرهیزیم و با درنظرداشت واقعیات تلخ کنونی، خود را برای کارهای مشترک آماده سازیم.

اگر ما نتوانیم در لحظه بحرانی کنونی، خط و میکانیزم روشنی را در جهت اتحاد روشنفکران میهن، ترسیم نماییم، زمان خیلی بیرحم است و ما را از صحنه معادلات سیاسی و اجتماعی بیرون می کند.

آینده ما منوط به برخورد انتقادی به گذشته ماست. از انتقاد گذشته نهراسیم، انتقاد ما را صیقل میزند.

از آنجاییکه شرایط تشکیل حزب واحد از وجود سازمانها و حلقات و گروه های موجود، عملی و ممکن نیست؛ یکی بدلیل بی اعتمادی، دیگر بدلیل خودخواهی، دیگر باقی ماندن در لاک رابطه ها و افکار دیپروزی؛ پس کار را باید از ساده ترها و ممکن ها و مشترکات و نیاز زمان شروع کرد. از جمع شدن بدور هم برای اجرای آن وظایفی که برای یک اکثریت کلان قابل پذیرش است. ممکن ترین کار دست یافتن به **فورم وحدت عمل** و از آن طریق راه اندازی **نهضت یا جنبش نجات از بحران**، می باشد. این فورم باید فرا قومی، فرا سمتی، فرا زبانی و مهمتر از همه فرا سازمانی باشد. فورم وظیفه خواهد داشت تا اساسی ترین **ارزش ها** را مشخص و شعارهای لازم را از بطن آن ارزشها استخراج و برای تحقق آنها تدابیر لازم را رویدست گیرد. افراد مستقل و جریانهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و مدنی با حفظ هویت و استقلال شان میتوانند در این وحدت عمل، فعلانه اشتراک ورزیده و در راه اندازی **جنبش نجات (نجات نیروهای ملی و دموکرات از پراکنده گی و نجات کشور از بحران)** نقش شایسته داشته باشند.

برای تحقق این امر لازم است تا تماس میان افراد و جریان های سیاسی و مدنی برقرار شده و کمیته مشترک تفاهم، هماهنگی و سازماندهی برای راه اندازی یک حرکت کلان جنبشی تشکیل گردد.

هرگاه توانستیم چنین حرکتی را راه انداخته و آن حرکت را به یک جنبش واقعی برای نجات کشور تبدیل کنیم؛ آنگاه امکان آن میسر میشود تا آن جنبش به یک جریان مستحکم، آگاه، دگرگون کننده و سعادت آفرین تبدیل گردد.

پیاپیید ارداه کنیم!

